

کارل مارکس

زندگی و محیط

آیزایا برلین

ترجمه‌ی رضا رضایی



نقش‌ما
تهران
۱۳۸۷

Karl Marx: His Life and Environment

Isaiah Berlin

Fontana Press

Great Britain, 1995

Berlin, Isaiah	برلین، آیزایا، ۱۹۰۹-۱۹۹۷ م.	سرشناسه:
	کارل مارکس: زندگی و محیط / آیزایا برلین؛ ترجمه‌ی رضا رضایی.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶.	مشخصات نشر:
	۳۶۴ ص.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-9971-70-4	شابک:
	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	یادداشت:
Karl Marx: his life and environment, 1996	عنوان اصلی:	یادداشت:
	مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳ م.	موضوع:
	کمونیست‌ها - سرگذشت‌نامه.	موضوع:
	رضایی، رضا، ۱۳۳۵ - مترجم.	شنامه‌ی افزوده:
	۱۳۸۶ ک ۴ ب / ۵ / HX۳۹	رده‌بندی کنگره:
	۳۳۵ / ۴۰۹۲	رده‌بندی دیویی:
	۱۱۲۵۷۰۲ ملی:	شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

کارل مارکس

آیزابا برلین
رضا وضاایی

بهار ۱۳۸۷
۲۰۰۰ نسخه

حسین سجادی
سپیده

گرافیک گستر

چاپ صنوبر

سازمان چاپ و صحافی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فرهنگ معاصر

نویسنده
مترجم

چاپ اول
تیراژ

مدیر هنری
حروف نگار

لینوگرافی

چاپ جلد

چاپ متن

صحافی

شابک ۹۷۸-۹۶۲-۹۹۷۱-۷۰۰۴

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



نقشه‌های

شماره ۱، ۱۳۹۸، واحد چهارم
۶۶۹۵۱

تهران، خ انقلاب، و...
۱



نقشه‌های

۷۲۰۰ ته مان

تقدیم به پدر و مادرم
آیزایا برلین

با سپاس از:

خشایار دیهیمی که مشوق اصلی‌ام برای ترجمه‌ی آثاری
از آیزایا برلین بود،
رضا اسکویی که بدون پشتیبانی او این ترجمه شروع
نمی‌شد،

مرتضی هاشمی‌پور که چاپ جدید متن اصلی را برای
ترجمه در اختیارم گذاشت و متن ترجمه را نیز پیش از
انتشار خواند و پیشنهادهای مفیدی داد، و
دوستانم در نشر ماهی که کتاب را به شکلی منتشر کردند که
درخور نام و نویسنده‌ی آن است.

رضا رضایی

زمستان ۱۳۸۶

۱۱	 دیباچه
۲۴	 پیش‌گفتار
۲۹	 ۱. مقدمه
۵۳	 ۲. کودکی و جوانی
۶۷	 ۳. فلسفه‌ی روح
۹۵	 ۴. هگلی‌های جوان
۱۱۷	 ۵. پاریس
۱۵۹	 ۶. ماتریالیسم تاریخی
۲۰۳	 ۷. ۱۸۴۸
۲۲۵	 ۸. تبعید در لندن: مرحله‌ی اول
۲۶۷	 ۹. انترناسیونال
۲۸۵	 ۱۰. «دکترِ ترورِ سرخ»
۳۱۷	 ۱۱. سال‌های واپسین
۳۳۹	 راهنمای مطالعه‌ی بیشتر
۳۴۷	 نمایه

دیباچه

الن رایان

(استاد فلسفه‌ی سیاسی دانشگاه پرینستن و رئیس بعدی نیو کالج آکسفورد)

کارل مارکس اولین کتاب آیزایا برلین بود. موقعی که این کتاب منتشر شد، آیزایا برلین سی سال بیشتر سن نداشت. در آکسفورد و لندن او را سخنوری عالی و فیلسوف جوان بسیار با استعدادی می‌دانستند، اما او در کتاب کارل مارکس بود که برای اولین بار استعداد ویژه‌ی خود را در حوزه‌ی تاریخ اندیشه‌ها نشان داد — همان حوزه‌ای که در آن تاکنون هم خوانندگانش را افسون کرده است. این استعداد، طبق معمول چنین استعدادهایی، از نوعی است که تعریف و تمجید و لذت‌بردن از آن آسان‌تر است تا توصیف آن. واقعاً به‌جا آوردن حق مطلب، هم در مورد صاحب اندیشه و هم در مورد حوزه‌ی اندیشه، توانایی خیره‌کننده‌ای لازم دارد: توانایی ترسیم تصویری از شخصیت مردان و زنانی که مورخ درباره‌ی آن‌ها می‌نویسد بی‌آن‌که لحظه‌ای فراموش کند ما این شخصیت‌ها را برحسب اندیشه‌های‌شان می‌خواهیم بشناسیم نه برحسب ماجراهای زناشویی یا ذوق و سلیقه‌ی آن‌ها در لباس پوشیدن، و نیز توانایی جان‌بخشیدن به این تصویر با توجه به این‌که اندیشه‌ها حیات خاص خود را دارند اما مهر و نشان شخصیت مردان و زنان صاحب این اندیشه‌ها نیز بر این اندیشه‌ها حک شده است.

این استعدادی است که به جستارهای برلین درباره‌ی اندیشه‌های

بزرگ و مردان بزرگ شکلی هنری قابل توجهی داده است. همان‌طور که خوانندگان مجموعه‌ی جستارهای او می‌دانند، برداشت‌های شخصی (کتابی که به دیدارهای برلین با هم‌عصران او، سخنرانی‌های یادبود، و شرح عظمت مردان بزرگ قرن، اختصاص یافته است) لحن و انشای چندان متفاوتی با متفکران روس یا خلاف جریان (کتاب‌هایی حاوی جستارهایی در تاریخ اندیشه‌ها) ندارد. چه باک که برلین هیچ‌گاه با تورگینف گفت‌وگو نکرد درحالی‌که با آنا آخماتووا کرد، یا هیچ‌گاه با ماکیاوولی درباره‌ی تاریخ فلورانس بحث نکرد درحالی‌که با لوئیس نمپر واقعاً درباره‌ی انگلستان قرن هجدهم بحث کرد. گفته‌اند که همه‌ی متفکران جدی در «مجمعی نامرئی» به سر می‌برند که در آن مکالمه‌ای خاموش میان زندگان و مردگان جاودانه جریان دارد، و افلاطون همان‌قدر حضور دارد که فارغ‌التحصیل جدیدی که با نوشته‌ی او کلنجار می‌رود. نوشته‌های برلین تصویری به ذهن ما می‌آورد از چیزی زنده‌تر و جان‌دارتر از بیشتر مجامع، شاید نوعی شب‌نشینی بزرگ فکری که مهمانانی از قشرهای مختلف اجتماعی و با مشرب‌های گوناگون سیاسی در آن حضور می‌یابند. هر قیاس یا تشبیهی که بکنیم، نتیجه‌اش این است که او همه‌ی سوره‌های خود را کاملاً حی و حاضر می‌نماید.

در عین حال، مورخان اندیشه رمان‌نویس نیستند، حتی زندگی‌نامه‌نویس هم نیستند. البته کتاب کارل مارکس عنوان فرعی «زندگی و محیط» را دارد، اما برلین عمده‌تأ خواسته است زندگی مارکس تئوری‌پرداز انقلاب سوسیالیستی را توصیف کند، و محیطی هم که آیزایا برلین به آن توجه داشته است شهر تربیر کودکی مارکس یا شمال لندن سال‌های تبعید مارکس نیست بلکه بیشتر آن محیط سیاسی و فکری است که در آن مارکس مانیفست کمونیستی و سرمایه را نوشته است. با این حال، آنچه از کتاب کارل مارکس درمی‌آید، شرحی است بر مارکسیسم و شخص مارکس. برلین در آخرین جمله‌های کتاب خود می‌نویسد:

مارکس با تر خود می‌خواست این حکم را باطل کند که ایده‌ها رقم‌زننده‌ی سیر تاریخ هستند، اما گستره‌ی نفوذ ایده‌های خود او در امور بشر از قوت این تر کاسته است. با تغییر دادن دیدگاهی که قبلاً درباره‌ی رابطه‌ی فرد با محیطش و با هموعانش رواج داشت، به وضوح خود این رابطه را تغییر داد؛ و از همین رو، در میان نیروهای فکری که امروزه مدام دارند شیوه‌های عمل و تفکر انسان‌ها را دگرگون می‌کنند، این نیروی فکری همچنان قدرتمندتر است.

مارکسیسم به سبب فعالیت‌های احزاب کمونیستی که از او الهام می‌گرفته‌اند به نوعی شوخی فلسفی و کیهانی علیه خالقش تبدیل شده است. مارکس تئوری پردازی بود که می‌گفت افراد بازیچه‌ی نیروهای اجتماعی وسیع و غیر شخصی‌اند؛ اما شخص مارکس، با الهام بخشیدن به لنین، استالین و مائو تسه تونگ، خودش پدیدآورنده‌ی نیروهای وسیع اجتماعی بوده است. مارکس می‌گفت که ایده‌ها پدیده‌زاد هستند، بازتاب منافع اجتماعی و استوارکننده و توجیه‌کننده‌ی این منافع؛ اما ایده‌های خود او جهان را تغییر دادند - ولو، در کمال تعجب، به صورت‌هایی که خودش اگر زنده می‌ماند عمدتاً تقبیح می‌کرد. کتاب کارل مارکس لذت‌های بسیاری به خواننده می‌دهد، که البته یکی از آن‌ها هم تصویر تلخی است که آیزایا برلین ترسیم می‌کند تا نشان بدهد چه گونه مارکس درامی تاریخی را کلید زد که یک عمر کار و تلاشش را مصروف خود کرد.

آیزایا برلین از آن پس به تفصیل علیه آموزه‌ی ناگزیری تاریخی سخن گفته است، همچنین علیه هرگونه تلاش برای «علمی» کردن مطالعه‌ی تاریخ با نهی ساختن آن از دغدغه‌های اخلاقی و سیاسی. در دهه‌ی ۱۹۳۰ و پس از آن، مارکس شاخص‌ترین منبع الهام برای این نوع نگرش‌ها بوده است. باورکردنش سخت است که ناخرسندی مارکس از نظم سرمایه‌داری از چیزی جز حس شدید عدالت‌خواهی مایه می‌گرفته است، اما مارکس بارها

ادعا کرده که ماتریالیسم تاریخی‌اش فراتر از هرگونه «نقد اخلاقی» نظم موجود است، و انگلس هم درباره‌ی مارکس گفته که آنچه او کشف کرده است قوانین آهنین تکامل سرمایه‌داری است، قوانینی که حکم سقوط ناگزیر سرمایه‌داری و جایگزینی‌اش با سوسیالیسم را صادر می‌کند.

آیزایا برلین نه اولین نقاد است و نه آخرین نقادی که گفته است بی‌اعتنایی ظاهری مارکس به ملاحظات اخلاقی واقعاً با بیزاری آشکارش از ظلم و شقاوتی که در نخستین سال‌های انقلاب صنعتی کاملاً عیان بود وفق‌پذیر نیست، و دعوی مارکس در باب ناگزیری سقوط نظم سرمایه‌داری نیز با آن نحوه‌ی قربانی کردن سلامت و سعادت خانوادگی‌اش در راه پیشبرد آرمان انقلابی جمع‌پذیر نیست. چیزی که واکنش آیزایا برلین در قبال مارکس را متمایز می‌سازد این نیست که آیزایا برلین از این تنش‌ها و تناقض‌های منطقی آزرده است، بلکه این است که بقیه‌ی عمر فکری‌اش را صرف اندیشیدن و نوشتن درباره‌ی منشأ این تنش‌ها و تناقض‌ها کرد، همچنین جهان‌بینی‌های بدیل، و هم‌عصران و اسلاف مارکس که به‌نوبه‌ی خود به همین تنش‌ها و تناقض‌ها می‌اندیشیدند.

مارکس آیزایا برلین چهره‌ی جالبی است، زیرا هم به میزان بسیار زیادی ثمره‌ی نهضت روشنگری است و هم به میزان بسیار زیادی ثمره‌ی شورش رمانتیک علیه نهضت روشنگری. مارکس نیز مانند ماتریالیست‌های فرانسوی قرن هجدهم به پیشرفت اعتقاد داشت، معتقد بود که تاریخ روندی خطی دارد و برخلاف آنچه جهان باستان طی کرده است چرخه‌ی متناوب کون و فساد نیست؛ اما در عین حال، مانند نقادان مخالف نهضت روشنگری، نظیر پرک، دو مستر و هگل، معتقد بود که تحول اجتماعی چه در گذشته و چه در آینده صرفاً به این علت روی نداده و نخواهد داد که اشخاصی روشن‌بین تشخیص داده باشند که معقول‌تر است طور دیگری عمل شود. تحولات بزرگ نتیجه‌ی عمل نیروهای قهری و نامعقول بوده‌اند، و معقولیت کل روند تاریخی چیزی است که فقط پس از واقعه می‌توانیم آن را بفهمیم.

به نظر می‌رسد که آیزایا برلین به سبب آشنایی با مارکس در صدد برآمد با جریان ضد نهضت روشنگری دست و پنجه‌ای نرم کند؛ آیزایا برلین از آن موقع به بعد به تفصیل درباره‌ی نقادان عقل‌ستیز و مخالفان پروژه‌های انقلابی و لیبرالی قلم زده است، کسانی چون هردر، دومستر و هامان*.

همچنین، کسانی که مارکس در دوره‌ی فعالیتش آن‌ها را ناچیز می‌شمرد، بعداً مورد توجه آیزایا برلین قرار گرفتند. موزس هیس اولین کسی بود که به هوش سرشار و انرژی سهمگین مارکس پی برد، اما مهربانانه‌ترین لقبی که مارکس در مورد هیس به کار برد «ساده‌لوح» بود. آیزایا برلین دل‌مشغول این شد که هیس چیزی را می‌دید که مارکس به شکل سیستماتیک از دیدنش امتناع می‌کرد - این‌که شرایط یهودیان در اروپای جدید را نمی‌شد با نسخه‌ی لیبرالی جذب اجتماعی حل و فصل کرد - و از همین رو، هیس یکی از بنیادگذاران صهیونیسم مسالمت‌جو و لیبرالی شد که آیزایا برلین مطالب مؤثری درباره‌اش نوشته است.

مارکس به میخائیل باکونین، آنارشویست روس، نیز که هم‌عصر و هم‌اوردش بود به دیده‌ی تحقیر می‌نگریست. مارکس تقریباً تا پایان عمرش روسیه را موطن انواع و اقسام عقب‌ماندگی و ظلم و سرکوب می‌دانست. این تصور که شاید راهی به سوی آزادی و دموکراسی وجود داشته باشد که علاوه بر آدمیت روس‌ها با رومیت روس‌ها نیز سازگار باشد، به مخیله‌ی مارکس راهی نمی‌یافت؛ ناخرسندی‌اش از هر چیزی که بوی اسلاو می‌داد فقط بخشی از مسئله بود؛ بخش دیگر بر می‌گشت به تحقیر هر نوع احساسات ملی که به پیشبرد سوسیالیسم کمک سراسر است نمی‌کرد. در دهه‌ی ۱۹۵۰، آیزایا برلین غنای پوپولیسم و لیبرالیسم روسی قرن نوزدهم را که نمایندگانش هر تین و بلینسکی و تورگینف بودند به کتابخوانان انگلیسی و امریکایی نشان داد و بحثی را پیش کشید که امروزه باید بیش از

* برای نقد و بررسی آرا و زندگی هامان، رجوع کنید به مجوس شمال، یوهان گئورگ هامان و خاستگاه‌های عقل‌ناباوری جدید، آیزایا برلین، ترجمه‌ی رضا رضایی، نشر ماهی، ۱۳۸۵.

همیشه به یاد بیاوریم - این که ناسیونالیسم، غیر از بیان تعصبات بدوی و نامعقول، که بهتر است همه از آن حذر کنیم، در عین حال می تواند متحد لیبرالیسم باشد و بارها هم بوده است.

پنجاه و شش سال از چاپ اول کارل مارکس گذشته است، و این سال ها پر از تلاطم بوده اند. کتاب چند ماه قبل از وقوع جنگ جهانی دوم چاپ شد؛ بعد از جنگ هم شاهد چهل سال جنگ سرد بوده ایم، و سپس صلح نامطمئنی که در آن مناصمه ی دو اردوگاه بزرگ ایدئولوژیکی جایش را به دوستی سردی میان قدرت های بزرگ داد، و نیز ستیزه های نازل و معتد قومی و ملی در بالکان، قفقاز و بسیاری نقاط افریقا.

هنگامی که بریتانیا وارد جنگ با آلمان نازی شد، کتاب هم منتشر شد - این جنگ امکان فعالیت خیره کننده ی آیزایا برلین را در سفارت بریتانیا در واشینگتن فراهم آورد. کتاب هم در دنیای به کلی دیگری تجدید چاپ شد. چاپ دوم اندکی بعد از جنگ درآمد؛ در آن موقع، جنگ سرد کاملاً تثبیت شده بود و تفسیر شوروی از مارکسیسم همان جزمیت را داشت که شاهدش بودیم. در کار مدافعان رژیم شوروی چیزی نبود که آدم را به فکر بیندازد که تأکید آیزایا برلین بر جزمیت جبریاورانه ی نگرش مارکس به تاریخ مثلاً مبالغه آمیز بوده است، و هیچ چیز هم ما را به این فکر نمی انداخت که ماتریالیسم مارکس شاید به این افراط نبوده باشد که شاگردانش می گفته اند. چاپ سوم کتاب در سال ۱۹۶۳ درآمد. سخنرانی نیکیتا خروشچف در کنگره ی بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ استالینیسم را در برابر مستمعان روس افشا کرده بود؛ انقلاب مجارستان کمونیست های بریتانیا را سرخورده کرده بود، و احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا را، که بسیار بزرگ تر و نیرومندتر بودند، به بازاندیشی در هواداری های سیاسی و فکری شان واداشته بود. در این هنگام بود که مارکسیسم «انسان باورانه» ی جدیدی کشف شد (یا شاید باید گفت ابداع شد)؛ تلاش برای آشتی میان کاتولیک های چپگرا و مارکسیست هایی که از لحاظ فلسفی پیچیده تر بودند، از ویژگی های بارز

اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و کل دهه‌ی ۱۹۶۰ بود؛ و این تفکر که مارکسیسم نوعی ایمان شبه‌مذهبی بوده است ممکن بود بیشتر نوعی تمجید به حساب بیاید تا تقییح. یکی از ثمرات این نهضت همان «الهیات رهایی‌بخش» بود، پدیده‌ای که مارکس اگر زنده می‌بود مطمئناً آن را به باد انتقاد می‌گرفت؛ اما یکی دیگر از ثمرات این نهضت این تفکر بود که باری، مارکس جوان پیش از آنچه قبلاً تصور می‌شد نقدکننده‌ی اخلاقی تیزبین و نظرگیر جامعه‌ی سرمایه‌داری بوده است.

چاپ چهارم کتاب در سال ۱۹۷۸ درآمد. حتی بعد از چهل سال، تازگی‌اش را خوب حفظ کرده بود، اما در این بیست و چند سال نویسندگانی چه در امریکا و چه در اروپا کتاب پشت کتاب نوشته بودند و همین کافی بود تا هر مؤلفی در دیدگاه‌های پیشین خود بازبینی کند. بسیاری از این کتاب‌ها هم آثار عمیق و بی‌طرفانه‌ی تحقیقی بودند. عده‌ی زیادی از مفسران جدید مارکس همچنان از او به‌عنوان انتقادکننده‌ی سرمایه‌داری تعریف و تمجید می‌کردند، اما عده‌ای هم انگیزه‌ی‌شان این بود که بدانند مارکس واقعاً در پی چه بود. هر چه مارکس را ژرف‌اندیش‌تر و همدستان‌تر یافتند، شرح واضح اندیشه‌های او را دشوارتر یافتند. یک مارکس بود یا دو مارکس؟ آیا آن‌طور که لویی آلتوسر می‌گفت، مارکس تا سال ۱۸۴۶ یک هگلی جوانِ انسان‌باور و ایدئالیست بود و در این سال به یک انسان‌ناباور علمی تبدیل شده بود؟ آیا بیشتر نوعی نقاد فرهنگی بود، تحلیلگری اجتماعی که مشغله‌اش بیگانگی جان آدمی در شرایط سرمایه‌داری بود؟ اقبال عموم از کتاب‌هایی مانند انسان تک‌بعدی و همچنین اروس و تمدن، هر دو نوشته‌ی هربرت مارکوزه، نشانه‌ی وجود رگه‌ی سرشاری از نقادی اجتماعی بود که می‌شد به نوعی از طریق آشتی دادن مارکس و فروید آن را استخراج کرد. سیل پژوهش‌ها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ چیزی را آشکار کرد که خواننده از جوشش نوشته‌ی آیزایا برلین حدس می‌زند اما زیاد در کتاب بر آن تأکید نشده است. برای خواننده‌ی همدل متوسط، مارکس و سوسه‌های

بی‌شمار برمی‌انگیزد - مارکس کتابخوان قهار و نقاد بی‌رحمی بود که ایده‌های خود را با ایده‌های پیشینیان و مخالفان خود محک می‌زد، و این خودش کنجکاوی خواننده‌ی جدید را در مورد علم اقتصاد در قرن نوزدهم، فلسفه‌ی آلمانی، تاریخ باستان، نهضت‌های انقلابی فرانسه، و خیلی چیزهای دیگر به شدت تحریک می‌کند. همین خودش خطراتی دارد: درست مانند شخص مارکس که هر چه می‌گذشت قلمش کمتر می‌چرخید و کارهای سرگرفته را به پایان نمی‌رساند، چون می‌خواست هر چیزی را که درباره‌ی موضوع نوشته شده بود بخواند، بلکه، درست مانند او، پژوهندگان نیز ممکن است خود را در وضع و حالی بیابند که مدام سعی کنند هر چه مارکس نوشته و حتی خواننده بود حالا خودشان بخوانند.

با این حال، منکر این جاذبه نمی‌توان شد. آن دنیای فکری که مارکس در آن به سر می‌برد آن قدر از ما دور است که به نظرمان تا حدودی غریبه می‌نماید، اما آن قدر نزدیک هم هست که ما امیدی به درک آن داشته باشیم. این دنیای فکری را نمی‌توان سرسری گرفت و ناشناخته باقی گذاشت، بلکه باید آن را شناخت. نمی‌توان گفت که در آنچه مارکس واقعاً به آن رسید یا امید داشت برسد، فضای محققانه‌ی جدید توانسته است اجماع خاصی به بار آورد، اما این فضای جدید برای اولین بار پس از سال‌ها نشان داده است که مارکس نیز سزاوار آن نوع برخورد محققانه‌ای است که پژوهشگران حتی در قبال چهره‌هایی غیر مطرح‌تر نیز همواره در پیش می‌گرفته‌اند. شاید تعجب‌آور باشد که این همه کارهای جدید چندان خدشه‌ای به شرح و روایت آیزایا برلین درباره‌ی مارکس وارد نکرده است. آیزایا برلین در سال ۱۹۶۳ نوشت که در دریافت خود او و بقیه‌ی متفکران از مارکس تغییری پدید آمده است که در بازبینی‌اش در متن کتاب اعمال کرده است. انتشار گسترده‌ی دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مارکس از یک سو، و شکوفایی ظاهراً بی‌پایان ایالات متحده و اروپای غربی در دوره‌ی پس از جنگ، از سوی دیگر، بسیاری از نقادان اجتماعی را

به این نتیجه رسانده بود که ادامه دادن به تکرارِ نقل قول مارکس و پیش‌بینی‌اش درباره‌ی سقوط ناگزیر و قریب‌الوقوع سرمایه‌داری دیگر کار مضحکی است؛ اما نقد فلسفی مارکس بر جامعه‌ای که انسان را قربانی ماشین می‌کند، فرهنگ را فقط با پول نقد می‌سازد، و اجازه می‌دهد نیروهای بی‌رحم و انتزاعی بازار بر آن فرمان برانند، بلکه، این نقد را بعید بتوان خط زد و گفت منسوخ شده است. در چاپ اول کتاب، همان‌طور که خود آیزایا برلین گفته است، مارکس همان مارکسِ مارکسیسم رسمی بود، مارکسِ انترناسیونال دوم و انترناسیونال سوم، همان مارکسی که هوادارانش او را دانشمندی اجتماعی می‌دانستند، نه فیلسوفی انسان‌باور. حالا که گرد و غبارها فرونشسته است، روشن است که آیزایا برلین محق بوده که فقط اندکی در کتابش دست‌ببرد: واقعاً هم هر چه بیشتر به تئوری بیگانگی فکر می‌کنیم، روشن‌تر می‌شود که مارکس حق داشته در نیمه‌ی دوم فعالیت خود به این نتیجه برسد که آنچه به زبان مبهم فلسفه‌ی هگلی گفته بوده می‌توانسته واضح‌تر با زبان تحلیل اجتماعی تجربی بگوید.

زمانی که کتاب کارل مارکس آیزایا برلین چاپ شد، پژوهش‌های جدی چندانی به زبان انگلیسی در این زمینه صورت نگرفته بود. زندگی‌نامه‌ای که فرانتس میرینگ در سال ۱۹۱۸ به نام کارل مارکس نوشته بود، در سال ۱۹۳۵ از آلمانی به انگلیسی ترجمه شده بود؛ کارل مارکس: انسان و مبارز زندگی‌نامه‌ی جذابی بود از دیدگاهی کاملاً منشویکی به قلم بوریس نیکولایفسکی و اوتو مینشن-هلفین، و یکی از معدود نوشته‌ها درباره‌ی مارکس که در آن از سیاه و سفید کردن اجتناب شده بود. فیلسوف آمریکایی، سیدنی هوک - که طرفدار تروتسکی و نیز جان دیویی بود، و بعداً ضدکمونیست دوآتشه‌ای شد - در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ دو کتاب بسیار بدیع و جالب درباره‌ی مارکس فیلسوف و نقاد اجتماعی نوشته بود. به‌سوی فهمیدن کارل مارکس و از هگل تا مارکس هنوز هم به سبب بررسی هگلی‌های جوان و تا حدودی هم به سبب تلاش برای آشتی دادن مارکسیسم

با پراگماتیسم امریکایی ارزش خاص خود را دارند، اما در آن زمان در ایالات متحده زیاد خواننده پیدا نکردند و در بریتانیا تقریباً ناخوانده ماندند. اقتصاد مارکس جدی گرفته نشد، جز در جبهه‌ی چپ مارکسیستی، و فقط در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم بود که پژوهشگران آلمانی که با ظهور هیتلر از کشورشان گریخته بودند رفته‌رفته به زبان انگلیسی نیز حضورشان را اعلام کردند. به این ترتیب، کارل مارکس آیزایا برلین نیازی واقعی را برآورده می‌کرد، و موفقیتی هم که کسب کرد کاملاً شایسته‌اش بود. کتابی که آیزایا برلین در ابتدا نوشته بود آن کتابی نبود که هوم یونیورسیتی لایبرری چاپ کرد. حجم پیش‌نویس اولیه تقریباً دو برابر حجمی بود که می‌شد در آن مجموعه منتشر کرد؛ آیزایا برلین بیشتر مطالبی را که درباره‌ی جامعه‌شناسی مارکس، اقتصاد او و تئوری تاریخ او نوشته بود حذف کرد و کتاب را به قالب نوعی زندگی‌نامه‌ی فکری درآورد. شاید ما کمتر از آنچه می‌نماید ضرر کرده باشیم. روایت آیزایا برلین از زندگی مارکس جذابیتی پیدا کرده است دیرپاتر از مناقشه‌های موشکافانه‌ی بی‌شماری که هنوز بر بحث‌های آکادمیک سیطره دارد. جالب آن است که همان ویژگی‌های ادبی و بیانی که مختص آثار آیزایا برلین است و باعث می‌شود خوانندگان در یک نگاه او را بشناسند، از زمان نگارش این کتاب کاملاً نمود داشته است.

شرح اجمالی آیزایا برلین از مارکس در «مقدمه‌ی کتاب، مطلبی است که طی پنجاه سال بعدی نیز در هر زمان می‌شد آن را نوشت — یک جمله یک پاراگراف کامل است، صفت‌ها سه‌تاسه‌تا می‌آیند، سخن با متضادها پیش می‌رود. خواننده نفس عمیقی می‌کشد و فرو می‌رود و چندین سطر بعد هیجان‌زده و نفس‌زنان بیرون می‌آید:

ذهنی توانا، فعال، واقع‌نگر و غیراحساساتی داشت، بی‌عدالتی را زود تشخیص می‌داد، خیالاتی نبود، و از وراچی و هیجان‌های نفسانی روشنفکران

همان قدر منزجر بود که از بلاهت و تفرعن بورژوازی؛ روشنفکران به نظرش بیشتر وقت‌ها بی‌هدف پرچانگی می‌کردند، از واقعیت دور می‌نمودند، و صادق و ریاکارشان به یکسان آزاردهنده بودند؛ بورژوازی، در آن واحد، هم فریبکار بود و هم خودفریب، و حرص و طمع مال و مقام چشمش را به ویژگی‌های اجتماعی مهم زمانه بسته بود.

حتی امروزه کمتر شارحی توانسته چنین موازنه‌ی مجاب‌کننده‌ای میان تصویرپردازیِ روان‌شناسانه و تحلیلِ فکری برقرار کند. آیزایا برلین این احساس را در ما خوانندگان به وجود می‌آورد که اگر مارکس از در وارد شود می‌دانیم به او چه بگوییم — و اگر سرمان برای دعوا درد نمی‌کند، چه نگوییم. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، این همان استعداد شگرف آیزایا برلین مورخ اندیشه‌هاست، که برای اولین بار در همین کتاب کارل مارکس عیان شد. من این کتاب را سی و پنج سال پیش خواندم و یک نفس تمامش کردم؛ خوانندگان جدید هم آن را گیرا خواهند یافت.

الن رابان

پرینستن، فوریه‌ی ۱۹۹۵

پیش‌گفتار

من این کتاب را حدود چهل سال پیش نوشتم. متن اولیه‌ام دو برابر این بود، اما شرایط ویراستاران هوم یونیورسیتی لایبرری خیلی سفت و سخت بود و من مجاب شدم که متن را کوتاه کنم؛ بیشتر مباحثی را که به مسائل فلسفی، اقتصادی و جامعه‌شناسانه مربوط می‌شد حذف کردم و روی زندگی‌نامه‌ی فکری متمرکز شدم. از آن زمان تاکنون، بخصوص پس از دگرگونی‌های اجتماعی جهان بعد از جنگ جهانی دوم، مطالعات مارکسیستی بسیار گسترش یافته است. بسیاری از نوشته‌های منتشرنشده‌ی مارکس منتشر شده‌اند؛ بخصوص، انتشار گروندریسه - پیش‌نویس سرمایه - تأثیر مهمی بر تعبیر و تفسیر اندیشه‌ی او گذاشته است. رویدادها نیز لاجرم چشم‌انداز نگاه ما به کار او را تغییر داده‌اند؛ دیگر حتی سرسخت‌ترین نقادان مارکس هم نمی‌توانند ربط کار او با تئوری و پراتیک زمانه‌ی ما را انکار کنند. مسائلی مانند ارتباط ایده‌های مارکس با ایده‌های متفکران پیشین و بخصوص هگل (در پرتو تعبیر و تفسیرهای جدید از آموزه‌های خود هگل که دامنه و سرعت پیدا کرده است)؛ تأکید بر ارزش و اهمیت نوشته‌های «انسان‌باورانه»ی اولیه‌ی مارکس، که علتش تاحدودی گرایش به نجات مارکس از تعبیر و تفسیرها و «تحریف‌ها»ی استالینیستی (یا در بعضی جاها، نجات او از تعبیر و تفسیرها و «تحریف‌ها»ی پلخانوف، کائوتسکی، لنین و حتی انگلس) بوده است؛ بروز اختلاف‌های فزاینده میان شرح «تجدید نظر طلبانه» و شرح «ارتدوکس» آموزه‌های سرمایه، بخصوص در پاریس؛ بحث درباره‌ی موضوع‌هایی مانند بیگانگی - علت و علاج آن -

بخصوص از جانب نافروریدی‌ها، یا آموزه‌ی وحدت ثنوری و پراتیک از جانب انواع و اقسام نو مارکسیست‌ها (و واکنش شدید نویسندگان شوروی و متحدان‌شان به انحراف‌های ایدئولوژیکی) — همه و همه، موجب نگارش مطالب هرمنوتیکی و نقادانه‌ای شده است که به صرف حجم فزاینده‌ی شان بحث‌های پیشین را تحت الشعاع قرار داده‌اند. البته بعضی از این مناقشه‌ها بی‌شبهات نیستند به مجادله‌های هگلی‌های جوان (این متحدان پیشین مارکس) که او متهم‌شان می‌کرد به این‌که می‌خواهند از پیکر خشکیده‌ی آموزه‌ی هگلی سوءاستفاده کنند و به آن آب بیفزایند، اما به هر حال، این منازعه‌های ایدئولوژیکی بر فهم و شناخت ما از ایده‌های خود مارکس و نیز رابطه‌ی این ایده‌ها با تاریخ زمانه‌ی ما بسی افزوده است.

مجادله‌های بی‌امانی که بخصوص در بیست سال اخیر در باب معنا و اعتبار آموزه‌های محوری مارکس در گرفته است، هیچ پژوهنده‌ی جدی مارکسیسم را بری از تأثیر باقی نگذاشته است. از همین رو، اگر قرار بود که من اکنون درباره‌ی زندگی و ایده‌های مارکس بنویسم، ناگزیر کتاب متفاوتی از کار درمی‌آمد، لافل به این علت که دیدگاهم درباره‌ی منظور مارکس از مفاهیم مهمی چون علم جامعه، رابطه‌ی ایده‌ها با نهادها و نیروهای تولید، و استراتژی صحیح رهبران پرولتاریا در مراحل مختلف تکامل آن، به هر حال تغییراتی پیدا کرده است. حتی اگر نتوانم ادعا کنم که با کل حوزه‌ی مطالعات مارکسیستی آشنا هستم، این حرف من به قوت خود باقی است. در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ که داشتم این کتاب را تدارک می‌دیدم، شاید از تعبیر و تفسیرهای کلاسیک انگلس، پلخانوف و میرنگ، که مارکسیسم به مثابه‌ی نهضت بر آن مبتنی بود، و همچنین از زندگی‌نامه‌ی عالی و نقادانه‌ای که ای. ایچ. کار نوشته بود (و دیگر هم تجدید چاپ نشد)، بیش از حد تأثیر پذیرفته بودم. اما موقعی که شروع کردم به بازبینی متن، دیدم درگیر نگارش کتاب جدید، جامع‌تر و بلندپروازانه‌تری شده‌ام که از هدف این مجموعه بسیار فراتر می‌رود. از همین رو، فکر کردم بهتر است که در بازبینی‌های

بعدی اکتفا کنم به تصحیح اشتباهاتم در امور واقع و تأکیدها، تعدیل کلی‌گویی‌های مبالغه‌آمیز، روشن‌تر کردن یکی دو نکته که شتاب‌زده توضیح داده بودم، و اعمال تغییرات نسبتاً کوچکی در تعبیر و تفسیرها.

مارکس نه شفاف‌تر از نویسندگان دیگر می‌نوشت و نه هدفش عبارت بود از ساختن سیستم واحد و فراگیری از ایده‌ها به آن معنا که می‌شود گفت هدف متفکرانی مانند اسپینوزا یا هگل یا اوگوست کنت بوده است. کسانی مانند لوکاچ همواره معتقدند که آنچه مارکس می‌خواسته بکند (و به نظرشان کرد) همان دگرگون‌سازی ریشه‌ای روش‌های تفکر و روش‌های نیل به حقیقت بود، نه جایگزینی مجموعه‌ای از آموزه‌ها با آموزه‌های دیگر، و برای این اعتقاد لوکاچ و هم‌فکرانش می‌توان شواهد بسیاری از سخنان خود مارکس آورد؛ مارکس در سراسر عمرش تأکید می‌کرد که هم معنا و هم واقعیت هر اعتقاد در پراتیکی است که آن اعتقاد را بیان می‌کند، و از همین رو، شاید جای تعجب نباشد که نظریاتش درباره‌ی تعدادی از موضوع‌های مهم (موضوع‌هایی که به هیچ وجه نمی‌توان گفت اصیل و بکر یا تأثیرگذار نیستند) به صورت سیستماتیک مطرح نشده‌اند، بلکه باید از مطالب پراکنده‌ی آثارش و در درجه‌ی اول از شکل‌های مشخص عمل که او طرفدار یا شروع‌کننده‌ی آن‌ها بود نظریاتش را خوشه چینی و استنباط کرد. طبیعتاً آموزه‌ای که هم بسیار رادیکال بود و هم پیوند مستقیم با پراتیک انقلابی داشت، و حتی با آن یکی بود، لاجرم به انواع تعبیر و تفسیرها و استراتژی‌ها منجر می‌شد. این کار در زمان حیات خود او شروع شد و کار به جایی رسید که مارکس در اظهار نظر معروف و خودویژه‌اش گفت که خود او به هیچ وجه مارکسیست نیست. انتشار جستارهای اولیه‌ی مارکس، که از لحاظ لحن و تکیه کلام و تا حدودی هم از لحاظ محتوا (و به گفته‌ی عده‌ای، مسائل محوری آموزه) با آثار بعدی‌اش فرق دارد، دایره‌ی اختلاف نظر میان ثوری‌پردازان متأخر مارکسیسم را وسیع‌تر کرده است. نه فقط اختلاف نظر میان ثوری‌پردازان را بیشتر کرده است، بلکه منجر شده

است به مخاصمه‌های بی‌امان، هم بین احزاب سوسیالیست و کمونیست و هم در درون آن‌ها، هم بین دولت‌ها و حکومت‌های زمان ما و هم در درون آن‌ها، و همچنین منجر شده است به صف‌بندی‌های تازه‌ای که تاریخ بشر را تغییر داده‌اند و احتمالاً باز هم تغییر خواهند داد. این تب و تاب بزرگ، و مواضع ایدئولوژیکی و آموزه‌هایی که نمودهای تئوریک این نبردها هستند، بیرون از محدوده‌ی این کتاب است. ماجرای که من می‌خواهم تعریف کنم صرفاً زندگی و دیدگاه‌های آن متفکر و مبارزی است که احزاب مارکسیستی در وهله‌ی اول به نام او در بسیاری از کشورها پا گرفتند؛ و ایده‌هایی که من روی آن‌ها تمرکز کرده‌ام همان ایده‌هایی‌اند که از لحاظ تاریخی هسته‌ی مرکزی مارکسیسم را به مثابه‌ی یک تئوری و یک پراتیک شکل داده‌اند. فراز و نشیب‌های نهضت و ایده‌هایی که او واضح آن‌ها بود، انشعاب‌ها و ارتدادها، و آن تغییر دیدگاه‌ها که سبب شده است تصوراتی که در زمان او جسورانه و تناقض‌مند می‌نمودند اکنون به حقایق پذیرفته‌شده‌ای بدل شوند و در عین حال برخی از نظریات و احکام جنبی پیش از کمونیست شدنش اهمیت بیابند و به بحث‌هایی در دوره‌ی ما دامن بزنند، بیشتر این‌ها مشمول بررسی حاضر نشده‌اند، هر چند که کتاب‌نامه‌ی انتهای کتاب راهنمایی است برای خواننده‌ای که بخواهد ادامه‌ی تاریخ این دگرگون‌سازترین نهضت زمانه‌ی ما را دنبال کند.

فهرست توضیحی (و لاجرم منتخب) آثار توصیه‌شده‌ای که به زبان انگلیسی در دسترس‌اند، به همت آقای تِرِل کارور روزآمدتر شده است، و لازم است از او تشکر کنم. او هم بعضی از آثار را حذف کرده است که از دور خارج شده‌اند و هم تعداد بسیار زیادی از عناوین جدیدتر را اضافه کرده است، و همین تنوع نشانه‌ای است از گسترش دامنه‌ی معلومات و نیز ایده‌ها و رویکردهای نو در حوزه‌ی پژوهش‌های مارکسیستی.

همچنین مایلم از دو دوست تشکر کنم: پروفیسور لِشیک کولاکوفسکی متن را خواند و پیشنهادهای باارزشی داد که من از آن‌ها بهره‌ی بسیار بردم؛

و آقای جی. ای. کوهرن هم نظریات نقادانه‌ی هوشمندانه‌ای داد و هم تشویق کرد، که من به هردو بسیار نیاز داشتم. همچنین سپاسگزارم از دوستم، آقای فرانسیس گراهام-هریسن، که نمایه را بازبینی کرد، و مسئولان نشر دانشگاهی آکسفورد که ادب و متانت مثال‌زدنی از خود نشان دادند.

آیزابا برلین
آکسفورد، ۱۹۷۷

یادداشت بر چاپ سوم

از فرصتی که به سبب چاپ جدید کتاب پیش آمد استفاده کردم تا بعضی برداشت‌های خطا و اشتباه‌های مربوط به رخدادهای تصحیح کنم، و مطالبی را هم که در شرح نظریات مارکس، اعم از اجتماعی و فلسفی، از قلم افتاده بود جبران کنم، بخصوص ایده‌هایی که نزد نسل اول پیروان و نقادان او مغفول مانده بود و فقط بعد از انقلاب روسیه بود که اهمیت یافت. مهم‌ترین این‌ها همان دریافت مارکس از رابطه‌ی میان بیگانگی از سویی و آزادی انسان‌ها از سوی دیگر است. همچنین نهایت سعی را کردم تا کتاب‌نامه را روزآمدتر کنم (هرچند که می‌بایست به آثار دست دوم به زبان انگلیسی رضایت بدهم)، و مایلم از آقای سی. آبرامسکی و آقای تی. بی. باتمور به سبب یاری‌ها و توصیه‌های باارزش‌شان تشکر کنم. همچنین سپاسگزارم از پروفیسور اس. ان. همشر که نیمه‌ی اول کتاب را بازخوانی کرد و پیشنهادهای اصلاحی بسیار داد.

آیزابا برلین
آکسفورد، ۱۹۶۳

یادداشت بر چاپ اول

لازم است تشکر کنم از دوستان و همکارانی که لطف کردند و دست‌نوشته‌ی کتاب را خواندند و پیشنهادهای باارزشی هم دادند که من از آن‌ها بهره‌ی

فراوان بردم؛ بخصوص آقای ای. جی. ایر، آقای آیان بوئن، آقای جی. ای. اف. چیلور، آقای اس. ان. همشر و آقای اس. راخمیلویچ؛ همچنین بسیار مدیونم به آقای فرانسیس گراهام-هریسن که نمایه را تدوین کرد، خانم ایچ. ای. ال. فیشر و آقای دیوید استیونز که کار نمونه خوانی را انجام دادند، شرکت متیوئین که موافقت کرد از نقل قول صفحه‌ی ۲۳۹-۲۴۰ استفاده کنم، و بیش از همه رئیس و همکاران آل سولز کالج که به من اجازه دادند بخشی از وقتی را که در کالج عضویت داشتم صرف موضوعی کنم که به کلی خارج از محدوده‌ی مطالعات مقرر بود.

آیزایا برلین

آکسفرد، مه‌ی ۱۹۳۹

مقدمه

اشیا و امور همان هستند که هستند، و تبعاتشان
همان خواهد بود که خواهد بود؛ پس چرا
می‌آییم خودمان را گول می‌زنیم؟
اسقف جوزف باتلر

هیچ متفکر قرن نوزدهم آن تأثیر مستقیم، آگاهانه و قدرتمندانه را
بر بشر نگذاشته است که کارل مارکس گذاشته است. کارل مارکس،
چه در زمان حیاتش و چه پس از آن، چنان بر پیروانش سیطره‌ی
فکری و اخلاقی داشت که نظیرش را سراغ نداریم، حتی در آن عصر
طلایی ناسیونالیسم دموکراتیک که شهیدان و قهرمانان بزرگ مردمی
قد علم می‌کردند و چهره‌هایی رمانتیک و حتی افسانه‌ای برمی‌خاستند
که زندگی و سخن‌شان ذهن توده‌ها را تسخیر می‌کرد و سنت انقلابی
تازه‌ای در اروپا پدید می‌آورد. با این حال، مارکس را هیچ هنگام
نمی‌شد چهره‌ای پرطرفدار به معنای متعارف کلمه دانست؛ او به هیچ وجه
سخنور یا نویسنده‌ی عامه‌پسند نبود. زیاد نوشت، اما نوشته‌هایش
در زمان حیاتش زیاد خواننده نداشت؛ البته در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰
آثارش رفته‌رفته در دسترس عموم قرار گرفتند و بعضی از آن‌ها بعداً
مخاطب هم پیدا کردند، اما شهرت این آثار کمتر به مقام و اعتبار
فکری خود آن‌ها برمی‌گشت و بیشتر مربوط می‌شد به بالاگرفتن
اسم و رسم آن نهضتی که با نام او مترادف شده بود.

مارکس به هیچ وجه ویژگی‌های آشوبگران یا رهبران بزرگ مردمی را نداشت. مُبلغ نابغه‌ای در حد آلکساندر هرترسن، دموکرات روس، نبود و فصاحت سحرانگیز باکونین را هم نداشت. بیشتر سال‌های کارش به گمنامی نسبی در لندن گذشت، پشت میز تحریرش و در سالن مطالعه‌ی بریتیش میوزیم. آدم‌های معمولی زیاد او را نمی‌شناختند. البته در اواخر عمر رهبر شناخته‌شده و پرطرفدار نهضت بین‌المللی قدرتمندی شد، اما در زندگی یا شخصیتش چیزی نبود که ذهن آدم‌ها را تسخیر کند یا آن ارادت و ایثار بی‌حد و مرز و ستایش بی‌امان و حتی متعصبانه را در میان هوادارانش برانگیزد که کسانی مانند لایوش کوشوت، جوزپه مائزینی و حتی فردیناند لاسال سال‌های آخر در توده‌ها برمی‌انگیختند.

در انظار زیاد حضور پیدا نمی‌کرد و اگر هم می‌کرد موفقیت چندانی نصیبش نمی‌شد. گه‌گاه که در مهمانی‌ها یا گردهمایی‌ها سخنرانی می‌کرد، سخنانش ثقیل و پرشاخ و برگ بود و لحن یکنواخت و زمختی داشت، که البته احترام مخاطبانش را جلب می‌کرد اما شور و شوقی در آن‌ها پدید نمی‌آورد. بنا به طبع و خصلتش اهل نظر بود و روشنفکر، و خیلی غریزی از تماس مستقیم با توده‌ها اجتناب می‌کرد، حال آن‌که تمام عمرش را روی مطالعه‌ی منافع همین توده‌ها گذاشته بود. از نظر بسیاری از پیروانش او شبیه آقامعلم آلمانی جزم‌اندیش و سمجی بود که حاضر بود تزه‌های خود را بارها، و هر بار هم تندتر و خشن‌تر، تکرار کند تا کُنه مطلب طوری در ذهن شاگرد نقش ببندد که دیگر پاک نشود. بیشتر تعالیم اقتصادی‌اش را اولین بار در سخنرانی‌های آموزشی‌اش برای کارگران بیان می‌کرد: نحوه‌ی عرضه کردن مطالبش در چنین اوضاع و احوالی نمونه‌ی تمام‌عیارِ وضوح و گزیده‌گویی است. اما دستش کُند بود و مطالب را به زحمت می‌نوشت، و واقعاً هم بعضی از متفکران تیزهوش و خلاق همین‌طورند، یعنی برای‌شان

مشکل است که بتوانند پایه‌های ایده‌های سریع خود پیش ببرند، و صبر و شکیبایی ندارند که هم آموزه‌ی جدیدی را بیان کنند و هم بر تک‌تک اشکال‌های احتمالی پیش‌دستی کنند.* مطالب منتشرشده، آن‌جا که پای مسائل انتزاعی به میان می‌آید، گاهی در جزئیات نامتعادل و مبهم بودند، هرچند که آموزه‌ی محوری هیچ‌وقت به شبهه‌ی جدی راه نمی‌داد. خودِ مارکس کاملاً این را می‌دانست، و یک بار هم خودش را با قهرمان شاهکار ناشناخته اثر بالزاک مقایسه کرد که سعی داشته تابلویی را بکشد که در ذهنش شکل گرفته بود و مدام چیزهایی روی بوم می‌کشیده و پاک می‌کرده، تا سرانجام مجموعه‌ی بی‌شکلی از رنگ‌ها باقی مانده بود که از نظر خودش صورت خیال او را نشان می‌داده. مارکس متعلق به نسلی بود که بیش از پیشینیان خود به خیال پروبال می‌دادند، بی‌امان و دانسته هم پروبال می‌دادند. او در میان کسانی بالید که برای آن‌ها خیلی وقت‌ها ایده‌ها واقعی‌تر از امور بودند، و روابط شخصی هم مهم‌تر از وقایع جهان خارج. حتی گاهی زندگی اجتماعی را براساس دنیای غنی و رنگارنگ تجربه‌ی شخصی خودشان درک یا تعبیر می‌کردند. مارکس اصولاً آدم درون‌گرایی نبود و به اشخاص و حالات ذهنی و روحی‌شان توجه چندانی نشان نمی‌داد. بسیاری از معاصرانش اهمیت دگرگونی‌های انقلابی جامعه‌ی روزگار خود را در نمی‌یافتند و تشخیص نمی‌دادند که این دگرگونی‌ها از پیشرفت سریع تکنولوژی ناشی می‌شوند که افزایش ناگهانی ثروت و در عین حال جابه‌جایی و اغتشاش اجتماعی و فرهنگی را به همراه دارد، اما این ناتوانی معاصران مارکس فقط باعث می‌شد که او خشمگین بشود و آن‌ها را حقیر بشمارد.

* علاقه‌مندان به روش نگارش مارکس بهتر است گروندریسه را مطالعه کنند (نگاه کنید به «راهنمای مطالعه‌ی بیشتر» در انتهای کتاب). گروندریسه که تا سال ۱۹۳۹ به شکل دست‌نوشته مانده بود هم شامل آموزه‌های اصلی سرمایه است و هم شامل مطالعات اولیه‌ی مارکس در باب بیگانگی.

ذهنی توانا، فعال، واقع‌نگر و غیر احساساتی داشت، بی‌عدالتی را زود تشخیص می‌داد، خیالاتی نبود، و از وراجی و هیجان‌های نفسانی روشنفکران همان‌قدر منزجر بود که از بلاهت و تفرعن بورژوازی؛ روشنفکران به نظرش بیشتر وقت‌ها بی‌هدف پرچانگی می‌کردند، از واقعیت دور می‌نمودند، و صادق و ریاکارشان به یکسان آزاردهنده بودند؛ بورژوازی، در آن واحد، هم فریبکار بود و هم خودفریب، و حرص و طمع مال و مقام چشمش را به ویژگی‌های اجتماعی مهم زمانه بسته بود.

زیستن در این دنیای دشمن‌خو و مبتذل حسی به او می‌داد که خشونت و پرخاشگری ذاتی‌اش را تشدید می‌کرد (و شاید ناخرسندی نهانی‌اش از این‌که یهودی به دنیا آمده بود در این حالت او بی‌تأثیر نبود). همین حس و حال تصویر باصلابتی از او در ذهن و خیال دیگران نقش می‌زد. بزرگ‌ترین ستایشگانش هم نمی‌توانستند بگویند که او آدم تأثیرپذیر و رقیق‌القلبی است یا به احساسات بیشتر کسانی که با آن‌ها سروکار پیدا می‌کند اعتنا نشان می‌دهد. بیشتر آدم‌هایی که می‌دید به نظرش یا کودن بودند یا چاپلوس، و رفتارشان نشان می‌داد که یا به آن‌ها بدگمان است یا آن‌ها را حقیر می‌داند. اما به‌رغم رفتار آمرانه و تحقیرآمیزی که در جمع داشت، در محفل صمیمی خانواده و دوستان کاملاً احساس امنیت می‌کرد و آدمی با ملاحظه و مهربانی بود. زندگی زناشویی‌اش خالی از سعادت نبود، علاقه‌ی زیادی به فرزندان خود داشت، و با دوست و همکار مادام‌العمر خود، انگلس، رفاقت و صفایی داشت که می‌شود گفت خدشه‌ای به آن راه نمی‌یافت. مارکس جذابیت شخصی چندانی نداشت، رفتارش خیلی وقت‌ها کسالت‌بار بود، و دستخوش نفرت‌های کورکورانه هم می‌شد، اما حتی مخالفانش مجذوب استحکام شخصیت و توش و توان او می‌شدند، همین‌طور جسارت و وسعت

نظرش و جامعیت و درخشش تحلیل‌هایش از موقعیت زمانه. مارکس در سراسر عمر کسی بود که، در کمال تعجب، در میان انقلابیون عصر و زمانه‌اش تک افتاده بود، و نه با خود این انقلابیون میانه‌ی خوشی داشت نه با روش‌ها و هدف‌های آن‌ها. اما تک‌افتادگی‌اش صرفاً به طبع و منش یا تصادف زمان و مکان مربوط نمی‌شد. بیشتر دموکرات‌های اروپا به‌رغم تفاوت‌های وسیعی که از لحاظ شخصیت، هدف‌ها و محیط تاریخی‌شان داشتند، در ویژگی اساسی واحدی شبیه یکدیگر بودند که همکاری میان آن‌ها را لااقل در اصول ممکن می‌کرد. چه به انقلاب قهرآمیز معتقد بودند و چه نبودند، بیشترشان نهایتاً به معیارهای اخلاقی مشترک بشر متوسل می‌شدند. اگر وضع موجود بشر را نقد و محکوم می‌کردند به این سبب بود که آرمان از پیش تعیین‌شده‌ای داشتند، سیستمی داشتند که مطلوبیت آن دیگر نیاز به دلیل و برهان نداشت و برای همه‌ی آدم‌هایی که نگرش اخلاقی متعارفی داشتند اظهر من الشمس بود. تفاوت این انقلابیون فقط برمی‌گشت به این‌که طرح‌شان به چه میزان تحقق عملی می‌پذیرفت، و تازه همه‌ی این طرح‌ها را می‌شد کم و بیش ناکجا باورانه خواند، اما مکتب‌های مختلف تفکر دموکراتیک بر سر هدف‌های غایی اتفاق نظر وسیعی داشتند. بله، در مورد کارایی راه پیشنهادشده، در مورد این‌که اخلاقاً یا عملاً تا کجا می‌شد با قدرت‌های موجود سازش کرد، و نیز در مورد خصلت و ارزش نهادهای اجتماعی خاصی اتفاق نظر نداشتند، و در نتیجه، در مورد سیاستی هم که می‌بایست اتخاذ کرد توافق آرا وجود نداشت. اما خشن‌ترین آن‌ها – ژاکوبین‌ها و تروریست‌ها – شاید حتی بیش از بقیه، اعتقاد داشتند که با اراده و عزم جزم افراد می‌توان تقریباً هر چیزی را عوض کرد. همچنین معتقد بودند هدف‌های استوار اخلاقی سرچشمه‌های بسنده‌ای برای عمل به شمار می‌روند و اقدام‌های عملی با استناد به

مجموعه‌ی ارزش‌هایی که مقبولیت عام دارند توجیه می‌شوند. نتیجه آن‌که اول می‌بایست تصمیم بگیریم دنیا در حالت دلخواه ما چه‌گونه باید باشد، بعد هم با توجه به این ببینیم چه قدر از بافت اجتماعی موجود را باید نگه داشت و چه قدر را باید نفی کرد، و سرانجام می‌بایست مؤثرترین راه اجرای دگرگونی‌های لازم را پیدا کنیم.

این نگرش، که بیشتر انقلابیون و مصلحان در همه‌ی دوره‌ها در آن اشتراک داشتند، اصلاً با اعتقادات مارکس جور در نمی‌آمد. او معتقد بود که تاریخ بشر تابع قوانینی است که صرفاً با مداخله‌ی افراد مؤمن به این یا آن آرمان نمی‌توان آن را تغییر داد. حتی اعتقاد داشت آن تجربه‌ی درونی که انسان‌ها برای توجیه هدف‌های خود به آن متوسل می‌شوند، نه تنها نوع خاصی از حقیقت، موسوم به حقیقت اخلاقی یا مذهبی، را آشکار نمی‌کند، بلکه در انسان‌هایی که از لحاظ تاریخی در موقعیت معینی قرار می‌گیرند معمولاً اسطوره‌ها و پندارهایی، اعم از فردی و جمعی، پدید می‌آورد. اسطوره‌ها، بسته به اوضاع مادی پیدایش‌شان، گاهی با نقاب حقیقت عینی حاوی آن چیزی هستند که انسان‌ها در فلاکت خود دوست دارند باورش کنند؛ تحت تأثیر همراه‌کننده‌ی آن‌ها، انسان‌ها ماهیت جهانی را که در آن می‌زیند غلط تعبیر و تفسیر می‌کنند، جایگاه خود در این جهان را غلط می‌فهمند، و در نتیجه، دامنه‌ی قدرت خودشان و دیگران و پیامدهای عمل خودشان و مخالفان‌شان را غلط محاسبه می‌کنند. مارکس، برخلاف بیشتر نظریه‌پردازان دموکرات زمانه‌اش، معتقد بود که در باب ارزش‌ها نمی‌توان جدا از امور واقع تأمل کرد، بلکه ارزش‌ها ضرورتاً بستگی دارند به شیوه‌ی نگاه ما به امور واقع. بصیرت صحیح به ماهیت و قوانین روند تاریخی، فی‌نفسه و بدون کمک‌گرفتن از معیارهای اخلاقی مستقل معلوم، به موجود عاقل نشان می‌دهد که چه گامی صحیح است بردارد، یعنی کدام مسیر با اقتضانات آن نظامی که او در

آن است بیشترین انطباق را دارد. از این رو، مارکس هیچ آرمان اخلاقی یا اجتماعی جدیدی به بشر عرضه نمی‌کرد؛ دنبال تغییر قلوب نبود؛ تغییر قلوب به تنهایی چیزی نمی‌بود جز جایگزینی مجموعه‌ای از پندارها با مجموعه‌ی دیگری از پندارها. تفاوت مارکس با بقیه‌ی ایدئولوژی‌پردازان بزرگ هم‌نسلس این بود که او به عقل روی می‌آورد (لااقل به نظر خودش)، به فهم و شعور عملی دعوت می‌کرد، کژاندیشی و کوراندیشی را نفی می‌کرد، و تأکید داشت که انسان‌ها برای آن‌که بدانند چه گونه خود را از هرج و مرجی که در آن هستند نجات بدهند فقط باید سعی کنند وضع بالفعل خود را بفهمند. مارکس معتقد بود که برآورد صحیح از موازنه‌ی دقیق نیروها در جامعه‌ای که انسان‌ها به آن تعلق دارند فی‌نفسه آن شکل از زندگی را که معقول است در پیش بگیرند نشان می‌دهد. مارکس نه با توسل به آرمان‌ها، بلکه با توسل به تاریخ، نظم موجود را نفی می‌کند: علی‌الاصول این نظم را به‌عنوان نظم غیرعادلانه، یا نظم ناگوار و اسف‌انگیز، یا نظم ناشی از دنانت یا بلاهت، نفی نمی‌کند، بلکه آن را معلول قوانین تکامل اجتماعی می‌داند که لاجرم سبب می‌شوند در مرحله‌ی معینی از تاریخ، یک طبقه به تبعیت از منافع خود با درجه‌های مختلفی از توجیه عقلانی یک طبقه‌ی دیگر را سلب مالکیت و استثمار کند، و همین روند است که به سرکوب و تضعیف و ازکارافتادگی انسان‌ها منجر می‌شود. ستمگران را کین‌خواهی قربانیان نیست که تهدید می‌کند، بلکه چیزی که ستمگران را تهدید می‌کند انهدام اجتناب‌ناپذیری است که تاریخ (به شکل فعالیت ریشه‌دوانده در منافع یک گروه اجتماعی مخالف) برای آن‌ها در چتته دارد، زیرا ستمگران طبقه‌ای هستند که وظیفه‌ی اجتماعی‌اش را ایفا کرده و در نتیجه محکوم است که ظرف مدت کوتاهی از صفحه‌ی رویدادهای بشر پاک شود.

با این حال، زیانش که نظم و نسقی داشت که برای اهل عقل و

اهل فکر جذاب بود، زبان مبشر و پیام‌آوری است که چندان به نام انسان‌ها سخن نمی‌گوید بلکه بیشتر به نام قوانین جهان‌شمول سخن می‌گوید، نمی‌خواهد نجات دهد یا بهبود بخشد بلکه می‌خواهد زنده بماند و تقبیح کند، صدق را عرضه کند و مهم‌تر از همه کذب را نفی کند. عبارت دست‌نوشته «آیدی‌فیکابو» («ویران و برپا خواهم کرد») که پرودون بالای عنوان یکی از آثارش گذاشته بود با تصور مارکس از رسالتی که برای خود تعیین کرده بود بیشتر جور درمی‌آمد. مارکس در سال ۱۸۴۵ اولین مرحله‌ی برنامه‌ی خود را تکمیل کرده بود و با طبیعت، تاریخ و قوانین تکامل جامعه‌ای که خود را در آن می‌دید آشنا شده بود. او نتیجه گرفت که تاریخ جامعه همان تاریخ بشر است در تقلای تسلط یافتن بر خویش و جهان خارج به وسیله‌ی کار خلاقانه‌ی خود. این فعالیت در مبارزه‌ی طبقات ناهمسازی متبلور می‌شود که یکی‌شان باید پیروز از کار درآید، هر چند به شکلی بسیار تغییر یافته: پیشرفت از سلسله‌پیروزی‌های طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر تشکیل می‌شود. این پیروزی‌ها در درازمدت به پیشرفت عقل تجسم می‌بخشند. فقط کسانی عاقل هستند که خود را با طبقه‌ی پیشرو یا بالنده‌ی جامعه‌ی خود یکی کنند، خواه (در صورت لزوم) با گسستن عمدی از گذشته‌ی خود و پیوستن به این طبقه، خواه (در صورتی که تاریخ آن‌ها را در این طبقه نشانده باشد) با تجدید سازمان آگاهانه‌ی موقعیت خود و عمل کردن در پرتو آن.

به این ترتیب، مارکس که در مبارزات زمانه‌اش پروتاریا را طبقه‌ی بالنده شناخته بود بقیه‌ی عمر را وقف برنامه‌ریزی برای پیروزی کسانی کرد که خودش تصمیم گرفته بود در رأس آن‌ها قرار بگیرد. این پیروزی به هر حال در روند تاریخ حاصل می‌شود، اما شهامت و عزم و ابتکار آدمی می‌تواند آن را تسریع کند، از درد و عذاب این گذار بکاهد، و اصطکاک و تلفات جانی آن را کاهش دهد. به این ترتیب،